

جنایت و مکافات

فیودور داستایوسکی

اصغر رستگار



مؤسسہ انتشارات نگار

تاسیس: ۱۳۵۲

برنده جایزه نوزدهمین دوره کتاب سال

| | |
|---------------------|--|
| سرشناسه | : داستایوسکی، فرودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱-۱۸۸۱ م. |
| عنوان و نام پدیدآور | : جنایت و عسکافات / فرودور داستایوسکی مترجم: اصغر رستگار. |
| مشخصات نشر | : تهران، انتشارات نگاه، ۱۴۰۰. |
| مشخصات ظاهری | : ۷۵۵ ص. |
| شابک | : ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۷-۱۷۹۰۰۰ |
| فهرست نویسی | : ایبیا |
| موضوع | : داستان‌های روسی -- قرن ۱۹ م. |
| شناسه افزوده | : رستگار، اصغر، ۱۳۲۸ - مترجم |
| رده بندی کنگره | : PG33۶۰ |
| رده بندی دیویی | : ۸۹۱/۷۳۳ |
| شماره کتابخانه ملی | : ۸۲۱۷۵۹۸ |

جنایت و مکافات

فیودور داستایوسکی

اصغر رستگار

ویراستار: پروین حیدری

صفحه آرا: اکرم زنبویی

چاپ اول: آذر ۱۴۰۰ - شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: اطلس چاپ - چاپ: شاهین

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۶۷-۱۷۹-۲



مؤسسه انتشارات نگاه

تاسیس: ۱۳۵۲

حق چاپ محفوظ است.

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

بین خیابان مخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۵۷۱، تلفکس: ۰۲۱-۶۶۹۷۵۷۰۷

فروشگاه: خیابان کریمخان - بین ایرانشهر و ماهشهر - پلاک ۱۴۰

تلفن: ۸۸۴۹۰۱۹۵ - ۸۸۴۹۰۱۳۸

negahpub1@gmail.com

● www.negahpub.com ● negahpub ● newsnegahpub

پیشگفتار مترجم

داستایوسکی جنایت و مکافات را در سال ۱۸۶۶ نوشت. هفت سال پیش از نگارش آن، در سال ۱۸۵۹، در نامه‌ای به برادرش، گفته بود طرح این داستان را در زندان ریخته، در دورانی که «با درد و کزین و سرخوردگی» روزگاری می‌گذراند. او این اثر را «اقرارنامه‌ای در شکل رمان» خوانده بود و گفته بود قصد دارد آن را با «خون دل»ش بنویسد. داستایوسکی زمانی به نگارش این داستان دست یازید که رویدادها و مضامین آن را طی بیست سال، با گوشت و خون خود، آزموده بود. «جنایت آرمان خواهانه» از مفاهیم مهم اندیشه‌ی انقلابی در روزگار او بود، و او شخصاً درگیر این پدیده شده بود. اما این اندیشه تنها مضمون مورد نظر او نبود. مضمون فلسفی دیگری هم بود که، هم‌زمان با طرح این اثر، در اندیشه‌ی فلسفی غرب شکل گرفته بود: «آبرانسان». پیش از داستایوسکی، هگل، فیلسوف آلمانی، در آثار خود به طرح مختصات کلی این انسان برتر، پرداخته بود. هگل آبرانسانی طرح کرده بود حاملی مقاصد شریف و متعالی، انسانی که می‌گفت اگر هدف شریف و متعالی باشد، وسیله‌ی رسیدن به آن، هر چه باشد، توجیه‌پذیر و منطقی است. «آبرانسان» هگل انسانی بود برتر از انسان‌های عادی، با اهداف شریف و برپین و «انسان‌ساز» که تنها در جهت خیر و صلاح بشر گام برمی‌داشت و دغدغه‌اش شریف بودن و متعالی بودن این «هدف» بود. براساس نظریه‌ی هگل، اگر «آرمان» شریف و متعالی، یا آسمانی می‌بود، کشته شدن هزاران یا میلیون‌ها انسان اهمیتی نداشت.

چندی بعد از نگارش این اثر به قلم داستایوسکی بود که فیلسوف دیگری در غرب، با نام فریدریش نیچه، به طرح مشخصات یک «ایرانسان» دیگر همت گماشت، انسانی که «خواست» و «هدف» اش «قدرت» بود برای برکشیدن انسانی که بی خدا شده بود و حال می‌یافت خود خدا شود و از «وضعیت خدایان» - «وضعیت بی‌دردی» برخوردار باشد. اما از «ایرانسان» هگل نیز بدون «قدرت» کاری ساخته نبود. «ایرانسان» هگل نیز برای رسیدن به هدف خود، و تحقق «آرمان شریف و متعالی» خود، نیازمند قدرت بود، و برای رسیدن به این «قدرت» هر «وسیله‌ای» را مجاز می‌دانست. به این ترتیب، این دو اندیشه، با هم‌هی وجوه متمایز خود، سرانجام به یک نقطه می‌رسیدند: «قدرت خواهی».

اما خواست هر قدرتی، بدون دست زدن به «جنایت»، رویایی است پوچ و بی‌معنا. پس «آرمان» (به هر شکل و به هر نام) جنیت «جنایت» است.

اندیشه‌ی عمیق و پرمایه‌ی داستایوسکی رمان‌نویس، پیش از نیچه و صریح‌تر از هگل، مطلب را بیان کرده بود. ما در این رمان با دو نوع جنایت سروکار داریم. نخست، جنایت «راسکولنیکف»، که در راستای اندیشه‌ی هگلی است؛ اگر هدف شریف و متعالی باشد، وسیله‌ی رسیدن به این هدف هر چه باشد، کشتن یک انسان باشد یا هزاران انسان، توجیه‌پذیر است. راسکولنیکف شریف و پاکدامن نیز، برای رسیدن به هدف شریف و انسانی خود، انسانی شرارت‌کار و تباهی‌پرور را برای کشتن برگزید. یعنی، از «هر» وسیله‌ای استفاده نکرد، او در انتخاب وسیله نیز وسواس به خرج داد. پیرزن مُردنی رباخواری را برای کشتن برگزید که کم شدنش از پیشکام جامعه نه تنها برای جامعه زیانی نداشت، بلکه بسیار هم مفید و کارساز بود. با پول او می‌شد ده‌ها و صدها کار خیر و انسانی انجام داد (راسکولنیکف این خیرخواهی و بشردوستی را، با اندک پول خرجی خود نیز، بارها نشان داده بود و بعد از جنایت نیز نشان داد).

راسکولنیکف می‌خواست این نظریه را با «یک جنایت کوچولو» بیازماید. «یک جنایت کوچولو در برابر هزاران کار خیر» معادله‌ای وسوسه‌انگیز بود،

به خصوص که خود این جنایت هم، در اصل «جنایت» نبود، نوعی «پاک‌سازی» جامعه بود در مقیاس کوچک. در این میان، تنها این نکته درخور اندیشه بود که آیا خود او «انسان برتر» محسوب می‌شد یا نه؛ چون این نظریه، در اصل، برای «انسان‌های بزرگ»، «انسان‌های برتر» ساخته شده بود، نه هر انسانی. برای یافتن پاسخ این سؤال جز اقدام به عمل چاره‌ی دیگری نبود. نظریه‌ی راسکولنیکف می‌گفت انسان‌ها دو دسته‌اند: «توده‌ی انسان‌های عادی» که همواره در فرمان‌بری به سر برده‌اند و حق نداشته‌اند قوانین و سنن حاکم را نقض کنند؛ و دسته‌ی قلیل «انسان‌های فوق‌عادی» که به عناوین گونه‌گون یا آرمان‌های گونه‌گون، به نام اصلاح امور دین و دنیای بشر، به خود حق داده‌اند دست به هر جنایتی بزنند و هر قانونی را نقض کنند؛ چرا که خود را انسان‌هایی برتر و هدف خود را شریف و متعالی یا آسمانی پنداشته‌اند.

اما در این رمان شخصیتی دیگر و نوع دیگری از جنایت نیز مطرح شده است: سویدریگایلو ف و جنایت سویدریگایلو ف. این جنایت، تقریباً، در راستای اندیشه‌ای است که بعدها نیچه‌ی فیلسوف مطرح کرد: خدا مرده است. با مردن خدا، «آن دنیا» نیز مرده است. «آن دنیا» دیگر سرچشمه‌ی ارزش‌ها نیست، دیگر معنا و هدف غایی حیات و ممات نیست. آفریننده‌ی ارزش‌های موجود مرده است. آفریننده‌ی دیگری باید بیاید و ارزش‌های دیگری باید بیافریند، آفریننده‌ای که «بشریت» است، اما نه بشریتی که تاکنون بوده و به دو دسته‌ی عادی و غیرعادی تقسیم شده است. او «آبر انسان» است، انسانی برتر از انسان موجود. ارزش‌های این نوع از انسان مؤید «این دنیا» است و دوست داشتن «این دنیا». «انسان برتر» مبلغ دوست داشتن «زندگی» و «این دنیا» است. هر آنچه زاینده‌ی زندگی و زیبایی‌های «این دنیا» است، صاحب ارزش است و درخور زیستن و زبایدن. هر آنچه زاینده‌ی مرگ و فرومایگی و آلودن زمین و زندگی است فاقد ارزش است و درخور مردن و از بسین رفتن. اما سویدریگایلو ف، برخلاف راسکولنیکف، نظریه پرداز نبود. در پی آزمودن

نظریه‌ی خود در عرصه‌ی عمل نیز نبود. او تنها بر این گمان بود که هیچ قدرتی فراتر از خواست و اراده‌ی انسان نیست. «انسان برتره کسی است که خواست و اراده‌ی خود را بر دیگران، بر قوانین موجود، بر عرف و سنت، تحمیل کند. برای اعمال این خواست و اراده، بهره‌گیری از هر وسیله‌ای جایز است، ولو رشوه دادن به مأمور قانون یا اعمال نفوذ.

در زمان داستایوسکی، این دو انسان، که هر یک در راستای یکی از این دو نظریه خواسته است «برتر بودن» خود را بیازمایند، در نهایت به تنهایی کامل و جدایی از جامعه می‌رسد و هر یک سر نوشت خاصی خود را می‌یابد. راسکولنیکف تنهایی را تاب نمی‌آورد و با پناه جستن به عشق و اعتراف به گناه دوباره به جامعه‌ی انسانی باز می‌گردد. اما سویدریگایلو ف حشا در قلمرو عشق نیز می‌خواهد اعمال اراده کند. سویدریگایلو ف از این قلمرو رانده می‌شود، و در نهایت به این می‌رسد که باید در قلمرو دیگری اعمال اراده کند؛ قلمروی که دیگر مختص انسان‌های برتر نیست، قلمروی که سر نوشت محتوم همه‌ی انسان‌هاست.

اصغر دستگار - تیر ماه ۱۳۷۲